

اصل کاری

دکتر محمدرضا توکلی صابری

لای پنجره را باز می کند.
- «منذرت می خام آق دکتر.»
- «بفرمایید. نارختی شما چیه؟ چرا پرسشنامه را پر نکردی؟ چرا مشکلات را به خانم پرستار نگفتی؟»
- «نمی شد به این آبجی راجع به امورات مردونه حرف بزنیم. آق دکتر، دیگه حیات نداریم. زندگی نداریم.»
- «چرا؟ چی شده؟»
- «اصل کاریمون کار نمی کنه. پیش همه شرمنده و سرافکنده شدیم.»
- «منظورتون چیه؟ واضح تر صحبت کنید. این جا جز من و شما کس دیگری نیست.»
- «پس مگه شما دکتر طبقه پایین نیستید؟»
- «این ساختمان دو طبقه است و ما هم در طبقه پایین یا طبقه اول هستیم.»
- «بابا عیب الله، اصلن مثل این که حالیت نمیشه چی می گم. طبقه پایین ما خالیه. فهمیدی؟»

شب جمعه خلوتی است. خانم پرستار پیش پزشک اورژانس می رود و می گوید: «آقای دکتر، مردی حدود چهل و پنج ساله آمده و اصرار دارد که پرستار مرد یا دکتر مرد او را ببیند. هر سوآلی از او می کنم و می خواهم پرسشنامه بیماران را پر کند، تکرار می کند که می خواهد دکتر مرد را ببیند.»
- «بفرستش تو.»
چند لحظه بعد مردی با کت و شلوار سیاه و بیراهم سفید وارد اتاق می شود. دست راستش را روی قلبش می گذارد و کمی خم می شود و می گوید:
«سام علیک. آق دکتر.»
- «سلام. بفرمایید.» و صندلی را به مرد نشان می دهد. مرد نزدیک دکتر می نشیند. به صدای بلندی آروغ می زند. بوی الکل در سراسر اتاق پراکنده می شود. دکتر نفسش را حبس می کند. بوی الکل با بوی سیر و خیلی چیزهای دیگر آکنده است که دکتر نمی تواند آن را تحمل کند.

- «نه، نفهمیدم.»

- «بذار این جوری واسه بگم. رفقا میگوین باید زیرش دیگه جک بذاریم. یعنی این قدر وضع خرابه. واضح تر بگم. شیلنگ ما خشک خشکه.»

پس از این مکالمه طولانی پزشک متوجه می شود که منظور این مرد ناتوانی جنسی است. پزشک سوالات متعددی از او می کند و متوجه می شود که ناتوانی جنسی عامل ثانویه است. بیماری اصلی او افسردگی است. او الکل و مواد مخدر استفاده می کند. علاوه بر آن به شدت اضافه وزن دارد. بیمار در روز چند وعده رژیم پرچربی مصرف می کند. پزشک به او می گوید باید نوشیدن مواد الکلی و مخدر را ترک کند تا وضع جسمانی او بهتر شود. اما بیمار اصرار دارد که ناتوانی جنسی او را اول درمان کند تا بعد او بتواند اعتیادش را ترک کند.

- «متوجه ناراحتی شما شدم. مشکل اصلی شما این نیست مشکل اصلی شما مسأله الکل و تریاک و سیگار است. شما باید ابتدا اینها را ترک کنی تا بعد به مشکل اصلی شما برسم.»

- «نمیشه حالا یک فکری به حال این زبون بسته بکنی. یک جوری تقویتش کنی بلکه دوباره به کار بیفته.»

- «نه جناب، این زبون بسته اگر قراره که دوباره به کار بیفته شما باید همه اینهایی را که گفتم ترک کنی. سیرابی و کله پاچه خوردن را بگذاری کنار، یک رژیم غذایی سالم در پیش گیری و روزانه ورزش و کارهای بدنی بکنی تا وزن کم بشه.»

- «آق دکتر، این که برنامه سوسول هاست. یک برنامه مستی بنویس که بشه خوب اجراش کرد.»

- «همین که گفتم. راه دیگری نداره.»

- «حالا که تا این جا اومدیم میشه یک آمپول تقویتی بدی برای امشب. شب جمعه است ثواب داره.»

- «هر شب دیگری هم بود، همین برنامه را به شما می دادم، برای ما شب جمعه هم مثل شبهای دیگر است.»

مرد مدتی به سبیل های پرپشتش ور می رود و متفکرانه به پزشک نگاه می کند.

در همین موقع پرستار به در می زند. دکتر به او اجازه ورود می دهد.

- «آقای دکتر دو بیمار دیگر منتظر هستند.»

- «بسیار خوب. الان این بیمار کارش تمام می شود.»

پرستار در را پشت سرش می بندد.

مرد هنوز به پزشک خیره شده است. ناگهان فکری به خاطرش می رسد.

- «باشه، اجازه بدین با رفقا یک مشورتی بکنم. بعد خدمت می رسم.»

- «بسیار خوب. هر دارو و درمانی رفقا تجویز کردند، دارویش را از خودشان بگیرد. داروخانه ما آنها را ندارند.»

مرد از جایش بلند می شود. در حالی که هنوز با سبیلش ور می رود دست دیگرش را روی قلبش می گذارد و می گوید. «چاکریم.» سپس عقب عقب از در بیرون می رود.

پزشک پنجره را کاملاً باز می کند و سرش را چند بار تکان می دهد. سپس در را باز می کند و به پرستار می گوید که بیمار بعدی را بفرستد.